

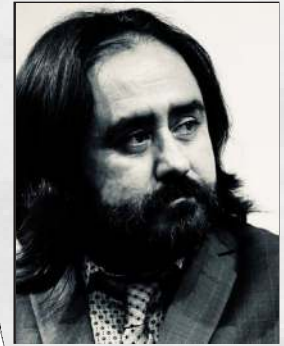


برای

زنده ماندن

زبان فارسی باید

تلاش کرد



محمد شریف سعیدی

گفتگویی باروشن رحمانی پژوهشگر تاجیکستانی

اول کاری ام یک گروه از استادان دانشگاه تاجیکستان را، که حالا دانشگاه ملی می گویند، به افغانستان فرستادند. سبب فرستادن ما هم این بود که بایستی جای خالی استادانی را که از دانشگاه کابل رفته بودند، پر می کردیم. آن ها گفتند ساختمان دانشگاه کابل را غربی ها ساخته اند و استادان هم از کشورهای غربی بودند، مثلا آلمان، امریکا و... بعد از آن که حوادثی در افغانستان رخ داد، به اصطلاح انقلاب ثور، صد و پنجاه نفر از استادان دانشگاه کابل، افغانستان را ترک کردند. برای آن که جای آن ها پر شود، سال ۱۹۷۹ که ارتش شوروی وارد افغانستان

محمد شریف سعیدی: جناب استاد روشن رحمانی، اولین باری که نام شما را شنیدم، در ایران بودم. در همان زمان اولین کتابی که از شما خواندم، «افسانه های دری» بود. بعد هنگامی که ورق زدم، متوجه شدم که شما از تاجیکستان هستید و در افغانستان رفته کار کردید و در آن جا افسانه های افغانستان را جمع آوری کردید. می خواهم پرسیم که چطور شد که شما به افغانستان رفتید؟
روشن رحمانی: جوان بودم، سال ۱۹۸۱ در دانشگاه دولتی تاجیکستان، که آن زمان به نام «لیری» یاد می شد، کار می کردم. در همان سال های

شده بودند، خواستند برای دانشگاه هم کمک کنند. تقریباً هشتاد یا صد نفر استاد به رشته‌های گوناگون به دانشگاه کابل و بیست، سی، چهل و پنجاه نفر به دانشگاه‌های دیگر مثل دانشگاه پل تخنیک فرستاده شدند. من هم از جمله آن استادان بودم. من آن زمان دکتر نبودم، ولی کار علمی می‌کردم و در دانشگاه مدیر دفتر روش یا متد تعلیم زبان و ادبیات تاجیک بودم. سه چهار سال مدیر این بخش بودم، پس مرا هم گفتند که به عنوان ترجمان به افغانستان می‌فرستیم؛ چون که نیاز به ترجمان است. استادانی که به دانشگاه کابل می‌رفتند، از روسیه، اوکراین، تاجیکستان، ازبکستان، لیتوانی، بلاروس و... بودند. البته بیشتر آن‌ها از روس بودند. ما چند نفر که در دانشگاه کار می‌کردیم، جوان بودیم، با الفبای فارسی هم تا حدی آگاهی داشتیم، ما را گفتند می‌روید آن‌جا، درس‌های این‌ها را ترجمه می‌کنید. بنابراین، سال ۱۹۸۱ از دانشگاه ملی دولتی تاجیکستان در قطار این استادان به افغانستان رفتم. بین سال‌های ۸۱ تا ۸۵ چهار سال و پنج ماه آن‌جا بودم. در اول درس‌های محاسبه، داروشناسی، بعضی مضامین حقوقی را ترجمه می‌کردم و تقریباً سه سال زیادتر یا کمتر ترجمان مشاور رئیس دانشگاه بودم. آن زمان یکی از دانشمندان بسیار نامدار افغانستان، هم شاعر، هم ادیب، استاد اسدالله حبیب رئیس دانشگاه کابل بود. ایشان روسی را می‌دانست، ولی به هر حال برای سرمشاور ترجمان لازم بود. من از ترجمان درس‌ها به ترجمان سرمشاور انتقال یافتم. بیشتر از چهار سال در آن‌جا بودم. یکی از کارهایی که در این مدت کردم وارد کردن مضمون فولکلور به مضامین درسی و تعلیمی دانشگاه بود. این مضمون، قبل از آن تدریس نمی‌شد. خودم در تاجیکستان با فولکلور مشغول بودم و درس هم می‌دادم. اولین کار اساسی‌ام در دانشگاه کابل بود. بعد استادان لطف کردند و گفتند که حالا اگرچه ترجمان هستی، این مضمون را یک مدت خودت تدریس کن.

محمد شریف سعیدی: یعنی بخش فولکلور را شما در دانشگاه کابل باز کردید؟

روشن رحمانی: به عنوان یک درس یا یک مضمون یا رشته فولکلور، آری. برنامه‌هایش را تهیه و تنظیم کردم. در آن زمان رئیس دانشکده ادبیات، استاد شاه علی اکبر شهرستانی بود. با راهنمایی‌های استاد عبدالقیوم قویم، دکتر بنووال و دیگر استادانی که حضور داشتند، من هم در آن‌جا در رشته فولکلور مدت یک سال و دو سال به گروه درسی، گروه پشتو و هم گروه اوزبیک، درس گفتم. در این مضمون، زوایای مختلفی مطرح شد؛ این‌که فولکلور عبارت از چه و چگونه است، چگونه باید آموخت، چگونه گردآوری می‌شود و...؟ به غیر از درس، از دانشجویان خواهش می‌کردم که هر کسی از خانواده خود، پدر و مادر خود، خویشاوندان خود، کسانی که از اطراف یا از کابل هستند، از کسی که افسانه می‌داند، دوبیتی، رباعی، ضرب‌المثل، قصه یا هر چه که می‌داند... در دفترهای‌شان نوشته کرده بیاورند. من این دفترها را جمع می‌کردم. حدوداً صد دفتر با خود به تاجیکستان بردم. این‌ها را

دانشجویان گردآوری کردند و من گرفتم.

کاری دیگرم این بود که خودم هم بی‌واسطه از بین مردم، متن‌های فولکلوریک را گردآوری می‌کردم، مثلاً هم از دانشجویان، هم از استادان، گاهی با استادان دانشگاه که از کابل یا از مناطق دیگر بودند، هم صحبت می‌شدم و آن‌ها گاهی یک ضرب‌المثل عامیانه می‌گفتند، دوبیتی می‌گفتند، افسانه می‌گفتند، یا یک قصه می‌گفتند، من هم زود آن‌ها را در دفتری یادداشت می‌کردم و در کتابچه می‌نوشتم. بعداً آهسته‌آهسته یک ضبط صوت بزرگ، که در افغانستان تپ می‌گویند، پیدا کردم؛ که این هم یک سال دو سال بعد از شروع کارم بود. گاهی افسانه‌ها را با آن ضبط می‌کردم. حتی چنین حالتی هم بود که البته کسانی که در دانشگاه کابل کار می‌کرد، از کابل بیرون رفتن ممکن نبود، ممنوع بود، حتی خیرخانه رفتن ممکن نبود، ولی من با بعضی از عزیزانم از جمله خلیل روستاکی، یکی از فرهنگیان که در همان ساختمان‌های همسایه ما زندگی می‌کردند، به خیرخانه می‌رفتیم. کلام پیرمرد یا پیرزنی که افسانه می‌گفت، آن‌ها را ضبط می‌کردم و با خود می‌آوردم و شب که گاه‌گاه فرصت مناسب پیدا می‌کردم، آن‌ها را بازنویسی می‌کردم. البته این کارها را خارج از زمان رسمی اداری انجام می‌دادم. همیشه فولکلور جمع نمی‌کردم، یعنی هفته یک دفعه، ماه یک دفعه فولکلور جمع می‌کردم، یعنی گاه‌گاه به این کارها مشغول بودم.

ضمناً یک نکته دیگر این‌که شخصی بوده‌ام استاد پروفیسور پوهاند جلال‌الدین صدیقی که ایشان تاریخ درس می‌داد و من با ایشان صحبت کردم و در دانشگاه کابل نیز تصمیم گرفته شد که کتاب «تاجیکان» باباجان غفوراف، که آن‌ها گفتند براساس چند هزار سرچشمه نوشته شده است و من هم کم‌کم و گاه‌گاه برای‌شان می‌خواندم و آن‌ها گوش می‌کردند، ترجمه و برگردان شود و این کار را من باید انجام بدهم. قصه کوتاه، ما این کتاب را در آن‌جا از خط سیریلیک به فارسی دری برگردان کردیم.

محمد شریف سعیدی: از سیریلیک به فارسی؟

روشن رحمانی: آری از سیریلیک به فارسی برگردان کردیم.

ظریف صدیقی برادر استاد جلال‌الدین صدیقی فولکلورشناس بود. صدیقی که تاریخ نگار بود، هر چیزی تاریخی که پیدا می‌کردم، برایش کم‌کم می‌گفتم و نقل می‌کردم. کتاب باباجان غفوراف (تاجیکان) را که در باره‌اش گفتم، بعضی دوستان دیگر هم به جلال‌الدین گفته بودند. بالاخره تصمیم گرفته شد که برگردان شود. من این کتاب را از الفبای سیریلیک دیکته می‌کردم، شب‌ها در خانه من کار می‌کردیم، بعضی شب‌ها ایشان به خاطر خواب در خانه ما می‌ماند، چون قیود شب‌گردی بود. این کتاب هم در همان سال‌ها چاپ شد. دانشمندان افغانستانی از این کتاب هم چون سرچشمه استفاده کردند. من سال‌های آخر کارم تصمیم گرفتم که این همه موادی که در دستم هستند، یک مقدارش به یک مجموعه چاپ شود. من دوستی داشتم به نام آقای شمس‌الاحمد شمس، او در دیپارتمنت عربی درس می‌داد. او حروف چینی بلد بود

همه این کارها را در سال ۱۹۸۴ انجام دادم و در سال ۱۹۸۵ از افغانستان برگشته بودم. این سه مجموعه هم در اواخر سال ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ در افغانستان چاپ شدند. پیشگفتارش را پوهاند شاه علی اکبر شهرستانی نوشت و یک نقد مانند، غیاث نوبهار نوشت. یکی از این کتاب‌ها بیشتر از سه صد صفحه و دو جلد دیگر آن بیشتر از دویست و پنجاه صفحه بود که در کل هر سه جلد کتاب هفتصد و هشتصد صفحه است. من پیشگفتار خود را مفصل نوشتم که افسانه چه است؟ از کی نوشتم؟ نام و نام خانوادگی‌شان چه بود؟ همه این‌ها را در کتاب نوشتم. بعضی از لغت‌ها را در آخر کتاب شرح دادم. این کتاب آن‌جا چاپ شد. من آن وقت دکتر نبودم. من سال ۱۹۸۵ که برگشتم، سه کودک داشتم. با این احوال، یک سال دیگر باز هم در دانشگاهی برگشتم که قبلاً در آن کار می‌کردم؛ در تاجیکستان. یک سال در دانشگاه کار کردم، بعد دیدم که دیگر باید کار علمی کرد. اگر محقق در دانشگاه درس می‌دهد و کار علمی نمی‌کند، آن کارش چندان به نظر نمی‌رسد. پس از یک سال با استادان مشورت کردم، با دانشمندان مشورت کردم، همه گفتند که البته تو سه فرزند داری مشکل است، ولی مسکویا لنینگراد، آن وقت لنینگراد می‌گفتند، حالا سن پترزبورگ می‌گویند، مرکز شرق‌شناسی نیرومند است. آن‌جا شرق‌شناسان، ایران‌شناسان، افغانستان‌شناسان زیادند و تو می‌توانی آن‌جا بروی و براساس یکی از این موادها آن‌جا رساله دکتری (PHD) خودت را بنویسی و از رساله نامزدی خود دفاع کنی. من یک سال این رساله را آموختم، سبک و سنگین کردم، دیدم که آن‌ها حق به جانب‌اند. به سن پترزبورگ رفتم. بعد یکی از دانشمندان معروف الکساندر نیکولیچ

و بچه بسیار نازنینی بود. مواد را که آماده کردم و گفتم می‌خواهم یک مجموعه تنظیم کنم، او گفت حروف چینی‌اش را من انجام می‌دهم. پس ما آن‌جا سه مجموعه زیر نام کلی «نمونه‌های فولکلور دری‌زبانان» آماده ساختیم. جلد اول «افسانه‌های دری»، تقریباً حدود سه صد صفحه است که بیشتر از سی افسانه را دربرگرفته. جلد دوم‌اش «دوبیتی و رباعیات دری»، بیشتر از هزار دوبیتی و رباعی گردآوری شده است. جلد سوم‌اش ضرب‌المثل‌ها است که نام آن را گذاشتم «سخن بزرگان چشم عقل است» که در این‌جا تقریباً بیشتر از دو هزار و چهارصد ضرب‌المثل، امثال و حکم است. شمس حروف چینی کرد، من در زیرش آوانگاری سیریلیک کردم تا محققان بتوانند از همچون مجموعه علمی، استفاده کنند.

محمد شریف سعیدی: این کارها در تاجیکستان انجام شد؟
روشن رحمانی: نه، در افغانستان. من

این‌که فولکلور عبارت از چه و چگونه است، چگونه باید آموخت، چگونه گردآوری می‌شود و...؟ به غیر از درس، از دانشجویان خواهش می‌کردم که هر کسی از خانواده خود، پدر و مادر خود، خویشاوندان خود، کسانی که از اطراف و یا از کابل هستند، از کسی که افسانه می‌داند، دوبیتی، رباعی، ضرب‌المثل، قصه یا هرچه که می‌داند... در دفترهای‌شان نوشته کرده بیاورند.



دفر می نوشت. این مرد شریف همان دفترش را به من داده بود.

محمد شریف سعیدی: چقدر جالب!

روشن رحمانی: در اول رساله‌ام در مورد این‌ها اطلاع کلی دادم و نوشتم که وضع این‌گونه شاعران چطوری است.

از میان این‌ها سه نفر را انتخاب کردم؛ غلام محمد کوهی، عبدالحفیظ پروانی و دیگری تاج محمد بدخشی. تاج محمد بدخشی در بامیان زندگی می‌کرد. دوست عزیزم شمس‌الاحمد شمس که بسیار برادر عزیز من است، بدخشی را از بامیان دعوت کرد، او به کابل آمد. نمی‌دانم که چگونه دعوت کرد. ما در منزل خود خواستیم که شعرش را بنویسیم، او گفت که من شعرم را به شما این‌طور دیکته و گفته نمی‌توانم. پس گفتم که چه کار کنیم. گفت: دوتار یا دمبوره پیدا کنید. پس من و شمس تا کسی گرفته رفتیم خانه صدف توکلی. او هم خودش نداشت؛ اما صدف توکلی رفت از جایی برای ما دوتار پیدا کرد. این دوتار را در منزل من برای تاج محمد آورد. زمان شوروی بود، در منزل من هم این کارها اجازه نبود، ولی ما خیلی آهسته این کارها را می‌کردیم. مردم می‌ترسیدند کسی ترور نکند، کسی نه‌زدند. می‌گفتند که خیلی احتیاط شود. پس وقتی با دوتار می‌خواند، شعرهایش فی‌البداهه می‌آمد و داستان‌های کوچک کوچک بودند، مثلاً از کابل تا بامیان، از بامیان تا کابل، بعضی شعرهایش هم در مورد حادثه‌ها و واقعه‌های خود افغانستان بود، بعضی شعرهایش عاشقانه، بعضی شعرهایش هجو بود مثلاً گفتگویی بین زن و مادرزن و خشو بود، این‌ها را بازنویسی کردم. در کل او شعرهایش را به صورت یک داستان گفته بود. دوست عزیز دیگرم در دانشگاه کابل رازق روین بود. او یک دایی داشت که ما تعابی می‌گوییم. گفت این تعابی من عادل بود، پهلوان بود. او در یک جنگ کشته شد، لیکن همین غلام محمد که بی‌سواد است، مرگ او را در یک داستان سرود. گفتم که همین داستان را برابم بیاورد. یکی از کست‌ها همین داستان بود. نام داستان «شهادت عادل پهلوان» بود. این دو نمونه بودند. این را دوبار سرود، هر بار که سرود با تغییرات همراه بود. با دوتار یا دمبوره‌اش می‌خواند: ما آمدیم، یک شب فلان جایی بودیم، ما را آوردند، عادل را کشتند... فلان فلان، داستان می‌سرود. این داستان تقریباً پنج‌صد یا شش‌صد مصراع است که روایت می‌شود؛ حکایتی که با نظم است. البته شعر بلد نیست، با نظم است، با موسیقی. آن کسی دیگر را متأسفانه پیدا کرده توانستم. این هم آقای رازق روین و چند نفر دیگر. اما داستان مزار شریف؛ یک گروه از مزار شریف برآمدند برای مزدوری، در زمان شاه، مزار حضرت علی را زیارت کردند، بعد رفتند کابل، بعد رفتند قندهار، با ماشین‌ها ایران رفتند، شش ماه مزدوری کردند و برگشتند. این را داستان سروده بود که بیشتر از چهارصد پنج‌صد مصراع است.

باز یک داستان منظوم کوچک دارد، با آلات موسیقی که ستایش انگورها را کرده است، مثلاً انگور فلان، فلان... نام‌ها بیست سی نوع انگور را گرفته است و هر کدام را توصیف کرده است. همه این‌ها

در بیمارستان بود. او کارهای فولکلوریک زیاد کرده بود، بیمارستان رفتم و با او صحبت کردم. گفت پسرم، من بیمار هستم اگر من بمیرم، تو بدون استاد راهنما می‌مانی. گفت تو مسکو برو، آن‌جا خانمی است به نام بیره بریسینه نیکیتینا، به او بگو که استاد راهنمای تو شود. گفت ادبیات ایران درس می‌دهد و سه جلد کتاب هم راجع به ادبیات ایران دارد؛ یعنی در کتاب سه جلدی که به نام «ادبیات شرق» چاپ شده است، یکی از مؤلفان آن ایشان است. بالاخره به مسکو رفتم، بیره بریسینه نیکیتینا استاد راهنمای من شد و حرف آقای بالدریف درست بود؛ بسیار زن مهربان بود. خوب، تعریف‌ها طولانی است. در چند روزی که در مسکو بودم، نیکیتینا در یکی از صحبت‌هایش گفت که تو بر اساس موادی که از افغانستان در دست داری، یک سخنرانی کن که ببینیم چه داری. من با خود کتاب‌ها و مجموعه‌ها و نوارها و... را هم برده بودم. حدود بیست دقیقه یک گزارشی دادم که افسانه و دوبیتی و ضرب‌المثل و... دارم. ناگهان در آخر صحبت‌م گفتم موادی هم دارم که در کست یا نوار است و هنوز بازنویسی نشده‌اند. استادان از من پرسیدند که چه مواد؟ من گفتم که آن‌جا آوازخوان‌هایی هستند که در بین آن‌ها شاعرانی هستند که سواد ندارند، خواندن و نوشتن نمی‌توانند، ولی با آلات موسیقی فی‌البداهه شعر می‌گویند. گفتم که بعضی کست‌ها پنج تا ده تا کست این‌جوری دارم. نمونه‌های آن‌ها پیش من بودند، پیش‌شان خواندم، حتی نمونه‌اش را در آن‌جا گوش کردند و گفتند که این مهم است. گفتند که می‌دانی که چرا مهم است؟ گفتند حالا یک شاعر شعرش را با خط می‌نویسد، شاعران قبلی در گذر چند هزار سال پیش، یک هزار سال، دو هزار سال، سه هزار سال یا چهار هزار سال پیش که هنوز خط نبود، آن‌ها شعرشان را شفاهی می‌گفتند؛ این روند تا حال در افغانستان ادامه دارد. در کشورهای مثل افغانستان، پاکستان حتی تقریباً سی، چهل و پنجاه سال پیش در تاجیکستان نیز وجود داشت. از سبب آن که در تاجیکستان و کشورهای دیگر شوروی سابق مردم با سواد شدند، حالا شاعر ضعیف هم و شاعر قوی هم شعرش را می‌نویسد، ولی در افغانستان شعرشان را فی‌البداهه می‌سرایند یا می‌خوانند. اگر کسی حفظ کرد و آن را ثبت کرد که متن فولکلوریک باقی می‌ماند، اگر کسی حفظ نکرد، از بین می‌رود و نابود می‌شوند. پس گفتند که تو همین مواد را بیاور. من هم موافقت کردم. دوباره به تاجیکستان آمدم و آن مطالب را با خانواده‌ام تنظیم کردم. برای شامل شدن به امتحان ورودی به دانشگاه مسکو رفتم. قصه کوتاه، آن‌جا داخل شدم. نزدیک دوونیم سال رساله‌ام را آماده کردم، بازنویسی کردم و بعد ترجمه تحت‌اللفظی روسی کردم. در دو جلد رساله نوشتم که یک جلدش تقریباً دو صد صفحه دارد؛ هم به فارسی و هم ترجمه تحت‌اللفظی روسی. (این کتابی است که از همان مواد تهیه شده است که هم به فارسی است و هم ترجمه تحت‌اللفظی روسی آن است.) در اول این کتاب هم آوازخوان‌ها معرفی شده‌اند مثل بنگیچه، عایشه، نظری بلخی، صدف توکلی، داوود سرخوش و... در مورد همه این‌ها اطلاع دادم که آوازخوان‌ها چه جور هستند و گاه‌گاه چه جور بداهتاً شعر می‌گویند، ولی صدف توکلی که سواد داشت، شعرهایش را به یک

فرهنگ و زبان چه حسی داشتید؟ در کل، چه تفاوت‌های عمده‌ای بین تاجیکستان آن زمان و افغانستان بود؟

روشن رحمانی: البته وقتی که وارد افغانستان شدم، از همان لحظه اول برایم بسیار جالب بود، جالب به کدام معنا؟ یک کشوری که هم‌زبان ماست، کشوری که زبان آن را ما صددرصد متوجه می‌شویم و می‌فهمیم. اگر در تاجیکستان هم ما به یک منطقه دیگر برویم، رسم و آیین و عرف و عادت‌ها تا حدی اگر عمومیت داشته باشند، اندک تفاوت هم دارند؛ در خود تاجیکستان هم. در افغانستان هم وقتی وارد شدیم، فکر کردیم که گویا گوشه‌ای از تاجیکستان است و گویش‌ها و لهجه‌هایی را که گویا در داخل تاجیکستان باشد، پیدا کردیم. این نظر شخصی من است. برای من بسیار امر جالب بود. البته از طریق رادیو گاه‌گاه سرودهای آوازخوان‌های افغانستان از جمله ساربان، ناشناس، احمدظاهر، مهوش... را گوش می‌کردم، ولی این موسیقی که در افغانستان بود، زیر تأثیر موسیقی هند و پاکستان بود و سرودش و متنش که فارسی و تاجیکی بود، برای من بسیار دل‌انگیز، دلنواز و روح‌نواز بود. این هم جالب بود. از یک جهت، وقتی وارد شدیم، دیدیم در کوچه ارتش است، شب اول برای ما دهشت‌بار بود. وقتی ما خواب رفتیم، نصف شب، مثلاً بعد از ساعت دوازده یا یک شب، صدای تیر و تفنگ چنان زیاد شد، راکت‌باران شد که ما گمان کردیم، دیگر همه جای کابل آوار شد و فقط ما زنده ماندیم، فردا دیدیم که هیچ‌جا هیچ چیزی نیست. فردا از همسایه‌ها و دیگر افغان‌هایی که آن‌جا بودند، پرسیدیم، چه شد؟ گفتند که نترسید، این جا هر شب همین‌طور است. گفتند نترسید، هر شب راکت‌باران می‌شود، ولی راکت‌ها را دور دور می‌زنند، مگر یکی یا دو تا تصادفاً این‌جا بیاید. خلص کلام، شب دوم هم همین‌طور راکت‌باران بود، شب سوم هم همین‌طور راکت‌باران بود. دیگر عادت کردیم، واقعا آن‌جا جنگ بود. به ما گفتند خاطر جمع باشید، تقریباً سی کیلومتر اطراف کابل ارتش اتحاد شوروی هستند، یعنی کسی که بخواهد وارد کابل شود، آن‌ها نمی‌گذارند. اگر شما صدای راکت و تیر زیاد شنیدید، نترسید. یک نکته را بگویم، گاهی راکت‌ها به همان ساختمان‌های ما هم زده شد. ساختمان ما ۱۲۹ بود و پشت ما چند ساختمان رازد. آن‌ها را سوراخ کرد و چند نفر هم کشته شدند. البته از خود افغانستان بودند. از داخل ما کسی کشته نشد، فقط چند نفر زخمی شدند. ما دویده رفتیم آن‌ها را نجات دادیم. در بین ما هم به کسانی که از اسلحه استفاده می‌توانستند، سفارت سلاح می‌داد، می‌گفتند احتیاط شود، ممکن است دشمنی باشد. ولی من و سه چهار استاد شوخی می‌کردیم، اگر دشمن با سلاح هجوم کند، سلاح ما را گرفته خود ما را می‌کشد، وقتی بیایند آن‌ها هم سلاح دارند. از این خاطر ما سلاح نگیریم بهتر است. نه این را جدی می‌گفتیم. اما ما بعضاً سلاح نمی‌گرفتیم، ولی بازم از سفارت می‌گفتند که احتیاط کنید، مثلاً تفنگچه باید داشته باشید. این را همه می‌دانستند. اگر کسی در سابق از شوروی رفته بود، یک تفنگچه در خانه یا در بیک داشت.

شعرهایی اند که واقعاً خودش ساخته است و فهمیده می‌شود که از خودش است و از کسی نگرفته است. من همین سه تا را گرفتم و همین سه تا یک رساله شد. اولش اطلاعات کلی دادم و دیگر این طرفش شعرها را آوردم. این که این شعرها را چطور می‌سرایند، در کدام حالت می‌توانند، مضمون شعرها چه است، بلند است، پست است؛ چه قافیه دارد و چه ردیف دارد و چه مضمون. این‌ها خیلی بزرگ است. بالاخره هر رساله و هر کتابی یک حد و حدودی دارد، من با همین سه نفر حد و حدودم را محدود کردم. رساله‌ام را نوشتم و دفاع کردم و برگشتم به تاجیکستان. رساله دکتری من همین موضوع بود، نامش هم «شاعران ادبیات شفاهی افغانستان» بود؛ تقریباً نام رساله‌ام همین بود.

سال ۱۹۸۶ رفتم، سال هشتادونه دفاع کردم. اواخر سال هشتادونه باز به دانشگاه تاجیکستان برگشتم. این حرف‌هایی بود که من چگونه افغانستان رفتم و آمدم و نتیجه‌ای که رفتیم به افغانستان داشت. نکته دیگر این که حالا در دست من چیزهای چاپ‌نشده از افغانستان زیاد است. در بایگانی من، در دفترهایی که خودم یادداشت کرده‌ام، شاید پنج دفتر است که بعضی‌هایش ده صفحه، بعضی‌هایش صد صفحه است. هم‌چنان دفتر خاطره‌ها و یادداشت‌ها دارم، بعضی‌هایش البته در طول این حادثه‌ها و واقعه‌های گوناگون گم شده‌اند و بعضی‌هایش هم در دست من هستند. بعضی موادی هم هستند که هنوز از نوار بازنویسی نکرده‌ام؛ بعضی افسانه‌ها، قصه‌ها، دویته‌ها هم پیش من هستند. حالا امیدوارم که اگر عمری باقی باشد، از موادی که از پژوهش فرهنگ شفاهی افغانستان باقی مانده‌اند، یک جلد دو جلد کتاب، در آینده آماده کرده چاپ کنم. این نیتی است که دارم. نکته دیگر این که در دانشگاه کابل مجله ادب چاپ می‌شد، هم‌چنین از سال ۱۹۷۴ مجله فولکلور چاپ می‌شد که بعد فرهنگ خلق شد و بعد فرهنگ مردم شد، بعداً فرهنگ شد. مجله‌های فرهنگ را جمع کرده با خودم آوردم، حالا دانشجویان من و دیگران گاه‌گاهی از آن‌ها استفاده می‌کنند. این مختصر گزارشی بود که راجع به افغانستان خدمت شما به عرض رساندم.

محمدشریف سعیدی: سؤال بعدی من این است که شما برای اولین بار به افغانستان رفتید، با توجه به این که تاجیکستان و افغانستان دو کشور هم‌زبان و هم‌فرهنگ‌اند؛ اما از هم جدا شده بودند و تاجیکستان جزء اتحاد جماهیر شوروی بود و رابطه‌ها کم بود، خود شما چه تفاوت‌های عمده‌ای می‌دیدید و نسبت به مردم،



در چند روزی که در مسکو بودم، نیکیتینا در یکی از صحبت‌هایش گفت که تو براساس موادی که از افغانستان در دست داری، یک سخنرانی کن که ببینیم چه داری. من با خود کتاب‌ها و مجموعه‌ها و نوارها و... را هم برده بودم، حدود بیست دقیقه یک گزارشی دادم که افسانه و دوبیتی و ضرب‌المثل و... دارم. ناگهان در آخر صحبت‌م گفتم موادی هم دارم که در کست یا نوار است و هنوز بازنویسی نشده‌اند.

هم جوان بودم و هیچ‌گاه به این حالت گرفتار نشده بودم. حالا از درس چه بگویم، با این‌ها چگونه باید صحبت کنم. باز استاد جنی شد، من هم جنی شدم. من در روی صحنه کمتر حرکت می‌کردم. او هم ترسیده بود و گاه‌گاه از ترس می‌لرزید. آقای یمال‌الدین‌اف می‌ترسید. بعد من قدم می‌زدم، قدم می‌زدم، حرف را از کجا شروع کنم. وقتی قدم می‌زدم، دانشجویان خاموش می‌شدند. همین که من می‌گفتم، دانشجویان عزیز، درس ما محاسبه است، حالا من به شما دیکته می‌کنم، شما هم یادداشت کنید، گوش بگیرید. یک باره همه صدای عجیبی می‌کشیدند که دهان‌شان بسته بود. صدای دیگر و صدای دیگر. همان صدای قبلی. تمام کلاس با هم یک صدا می‌کشیدند. با خود گفتم باید چه کار کنم اکنون. کت و شلوار بگویم یا دریشی؟ تجربه دو سه ساله حضور در دانشگاه را داشتیم، گفتم که حالا محاسبه را کنار بگذاریم، من آماده‌ام، مثل یک هنرمند وسط صحنه آمدم. من خیلی با ترس و هراس گفتم: حضرت عیسی را می‌شناسید؟ همه با صدای بلند گفتند بلی‌ی. گفتم می‌خواهید که من درباره حضرت عیسی چیزی بگویم؟ گفتند: ایاهاااا. بعد من شعر رودکی را حکایت کردم. گفتم حضرت عیسی یک روز در کوچه راه می‌رفته، در راه یک مرده را دیده که سرش را بریده و کشته است. من خیلی آهسته حرف می‌زدم، چینه‌چینه که حرفم بی‌جا نشود. متوجه هستید؟ به سوی مرده نگاه کرد. ای وای، تو کی را کشتی؟ گفتم می‌خواهید ادامه‌اش را بگویم؟ گفتند: بلی بلی بلی.

ده قطار اول خالی بود، همه چوکی‌ها را گرفته، ترق ترق آمدند جلو، پیش نشستند. تقریباً از همان سه صد نفر که بودند، پنج قطار اول که خالی بود، همه آمدند جلو، به صحنه نزدیک شدند. بعد ادامه دادم که عیسی به آن مرده/ جسد گفت که تو کی را کشتی؟ اگر تو کسی را نمی‌کشتی، کشته نمی‌شدی. آن وقت و یا مادامی که تو کسی را کشتی یا کسی را آزار دادی، یک روز مثلاً قاتل بودی، امروز جزای تو این شد. ببین، تو آن روز آزار دادی، کشته شدی. بعد گفته است:

سال‌های بعد من مطلقاً تفنگچه نمی‌گرفتم. دیگر هم در دانشگاه و در همه جا همین‌طور می‌رفتم، می‌گفتم که دیگر مردم هم‌زبان خود من است، چرا با تفنگچه بروم. این حادثه‌ها بود متأسفانه. چیزی دیگری که در هفته‌های اول برایم جالب بود، با اتوبوس دانشگاه می‌رفتیم. همان هفته اول آشنا شدیم. یکی از دوستان ما استاد محاسبه از بخارا بود، تاتار بود، موی‌هایش مثل روس‌ها بود، سرخ، چهره‌اش هم سرخ سرخ بود، مرد خوبی بود. از بخارا بود، ولی تاجیکی را کم‌کم می‌دانست. گفت از همین‌جا ترجمانی را شروع کن. من ترجمانی را شروع کردم، با آقای یمال‌الدین‌اف. شب تا ساعت هشت نه شب می‌نشستیم تا دو سه شب، او محاسبه را به من می‌گفت و از من می‌پرسید و می‌فهمیدم و می‌فهماند. من ترجمه می‌کردم و می‌نوشتم. فردا می‌رفتیم فاکولته اقتصاد، نزدیک فاکولته زبان و ادبیات دری بود. در همان سالن بزرگی که سه صد چهارصد نفر جا می‌شود. یک صحنه داشت، در صحنه تریبون داشت. او تقریباً دو دقیقه روسی حرف می‌زد، مثلاً همان چیزی که او به روسی می‌گفت، من به فارسی برگردان می‌کردم: سلام دانشجویان عزیز، من استاد هستم یمال‌الدین‌اف. می‌خواهم درس بدهم. من با ترجمه به شما درس می‌گویم و...

من ترجمه و دیکته می‌کردم. نخستین درس ما جالب بود. برای مصاحبه جالب است؛ برای این که آن روزها گذشت و رفت و خاطره‌اش مانده، این را بگویم که در تاریخ ثبت شود، بد نیست. اما ماجرای درس اول؛ تقریباً حدود سه صد نفر زیادتر و کمتر دانشجویان بودند. کرسی‌ها/ صندلی‌های آن‌جا میز نوشتن‌شان با هم یک‌جا و پیوسته است. اگر دانشجویی بخواهد با صندلی برود، این میز نوشته‌اش هم همراهش می‌رود. ده پانزده قطار اول خالی بود. این تعداد دانشجو در سالنی که چهارصد نفر جای داشت، همه باهم قفا نشسته بودند. درس شروع شد، استاد خودش را معرفی کرد که روس است، چهره‌اش روسی بود، همه دانشجویان خاموش بودند، همه با دهان بسته، مثل زنبور صدا کردند. ما نمی‌دانستیم که چه کار کنیم. ما تماماً حیران ماندیم که چه کار کنیم. من

بعد من گفتم که من همزبان شمایم، من از تاجیکستانم، همین زبانی را که به شما گفتم، آن جا همین زبان است. حالا ما دیگر انگشت زنی و مشت زنی نکنیم. گپ ما را گوش کنید. گفتند: «آن کافر است.» «گفتم: «آن تاتار است و مسلمان، کلمه اش در گردنش است.» تاجیکی می دانست. گفت: «من هم مسلمانم.» گفتند: «کلمه خود را بگو.» گفت: «لااله الا الله محمد رسول الله، هووووو، مسلمان بوده.»

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
گفتا که «که را کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد آن که تو را کشت؟
خیلی یادم نیست که شعر را درست خواندم
یا نخواندم. من آن زمان خیلی شعر می دانستم.
حالا شصت ساله شده ام، دیگر شعر هم کم کم از
خاطرم رفته است. همین شعر رودکی را خواندم.
حکایت را گفتم و این شعر را خواندم. بعد دیدم
که تسم در چهره های همه بچه ها نمایان شد.
دیگر آن صداها نیست شد. بعد گفتم که همین
خانه هایی که در اطراف است و شهر نیست،
وقتی خانه کسی رفتید، دروازه بسته باشد، چه
کار می کنید؟ در اطراف، در شهر نه. یکی گفت
من بگویم، دیگری گفت که من بگویم. گفتم: تو
بگوی. گفت که زنگوله دارد، سیم اش را می کشیم،
صدا می دهد و... گفتم آفرین، درست است. یکی
گفت که در آپارتمان زنگش را می زنیم. آفرین
گفتم. گفتم اکنون نگاه کنید. اگر مثلاً بچه پنج
شش ساله، بچه شوخ است، همین زنگ را بکشد
و پت شود، یک بار پت شود، دوبار پت شود، بعد
سوم بار چه می شود؟ من بگویم، من بگویم، من
بگویم. گفتم تو بگو. «دیگر صاحب خانه می برآید
و بچه را می زند. گفتم: «آفرین». گفتم: «می دانید
دوام شعر چه است؟» گفتند: «نه استاد». گفتم:
«انگشت مکن رنجه به در کفتن کس / تا کس
نکند رنجه به در کفتنت مُشت». این صد درصد
واقع شد. بعد من گفتم که من همزبان شمایم، من
از تاجیکستانم، همین زبانی را که به شما گفتم،
آن جا همین زبان است. حالا ما دیگر انگشت زنی
و مشت زنی نکنیم. گپ ما را گوش کنید. گفتند:
«آن کافر است.» «گفتم: «آن تاتار است و مسلمان،
کلمه اش در گردنش است.» تاجیکی می دانست.
گفت: «من هم مسلمانم.» گفتند: «کلمه خود را
بگو.» گفت: «لااله الا الله محمد رسول الله»،
«هووووو، مسلمان بوده.» دیگر من بعد درس ما
بسیار خوب می گذشت. بچه ها می نوشتند، رفته
روی سبزه ها می نشستیم، یعنی بعد از ده پانزده
روز این واقعه رخ داد. بعد از ده پانزده روز درس ها
را آماده ساختیم. این طور یک داستان داشتیم.
اما خاطره، یکی از خاطره هایی که در افغانستان
داشتم، بعد از آن واقعه، آن قدر محبت و صمیمیتی

از مردم و دانشجویان دیدم، چون جوان بودم، همیشه در خاطرم هست
و هیچ وقت از ذهنم نمی رود.

محمد شریف سعیدی: تشکر، صحبت های جالب کردید، در عین
حالی که ظاهر خنده دار داشت، ولی بسیار عمیق و بسیار با معنی
بود. سؤال دیگر این است که تقریباً بعد از سقوط شوروی و ایجاد
احساس هویت بین کشورهای که در اتحاد جماهیر شوروی
بودند و گرایش به سمت زبان های مشترک داشتند؛ مثل کشورهای
اتحاد جماهیر شوروی که زبان شان به ترکی نزدیک بودند، به ترکیه
نزدیک شدند که یک هویت ترکی ایجاد کنند. زبان تاجیکستان
و یک قسمتی از ازبکستان که فارسی بود، علاقه مندی ایجاد شد
که این ها با ایران و افغانستان رابطه و تبادل فرهنگی داشته باشند
و بتوانند زبان خود را تقویت کنند و آن میراث مشترک تاریخی
خود را که شاعران کلاسیک ما و نویسندگان بزرگ ما هم از این
جغرافیای مشترک هستند، دوباره احیا کرده، بتوانند یک هویت
ادبی و فرهنگی خوب داشته باشند. براساس این مسأله تلاش های
سیاسی هم صورت گرفت، مثلاً تلاش شد که یک تلویزیون
مشترک بین تاجیکستان و افغانستان و ایران تأسیس شود، چند
بار در حد ریاست جمهوری، احمدی نژاد و کرزی و رحمانوف
نشستند که برنامه های مشترک فرهنگی داشته باشند، تلویزیون
داشته باشند، جشن نوروز را باهم تجلیل کنند و تبادل فرهنگی
مثل ایجاد مجله های مشترک، ارسال کتب و رسانه ها و مطبوعات
مشترک، خود شما که یکی از بزرگان و یکی از کسانی هستید که در
رأس این برنامه بودید و در جریان جزئیات آن بودید، طوری که من
برداشت می کنم، در عمل ما خیلی اثر و نتیجه ای ندیدیم، از این
چیزهایی که گفته شد، فقط در رسانه ها گفته شد و فراموش شد،
انگار که روی یخ نوشته می شود و در آفتاب گذاشته می شود. شما
که در جریان بودید، بفرمایید که چه مشکلاتی وجود دارد که کار
ثمر بخشی در این قسمت صورت نگرفت که زبان فارسی در این
سه کشور تقویت شود و ارتباطات فرهنگی خوبی صورت بگیرد.

روشن رحمانی: البته چیزهایی که از سیاستمداران یادآور شدید، این
روابط هدف مشترک فرهنگی، زبانی و تاریخی است که سیاستمداران
مهیا سازند، آن ها اگر نساازند، کار مشکل می شود. اهل فرهنگ هم
بعضاً کارهای عمیقی می خواهند، ولی انجام دادن شان مشکل است؛
از این نکته وارد صحبت شدید. این یک امر مشکل است. در کل، خود
سیاست یک امر پیچیده است؛ خود شما نیز می دانید. البته من هم مثل
شما از اخبار، از رسانه ها می دانم. آن دوستانی که به این امور شریک
بودند، رفتند و خواستند، اما... شما گفتید که تلویزیون مشترک ایجاد
شود، چرا نشد؟ از جزئیات عمیق و دقیق اش من هم خبر ندارم. البته
تخمین هایی را هر روز می گویند، گفتن هم شرط نیست. تخمین هایی را
که در مطبوعات می گویند، لازم نیست من هم تکرار کنم. نکته دیگری
که باید گفت این که اکثر فرهنگ یانی که در سه کشور ایران، افغانستان و
تاجیکستان هستند، می دانند که زبان فارسی دری و تاجیکی یک زبان

است. بعضی از این فرهنگیان که مثلاً دلیل و یا مطالعه منطقی ندارند، یا این که دلیلی می آورند که تفاوت را نشان دهند، کاری است بیهوده. آن‌ها می گویند: نه، نه، این زبان‌ها با هم تفاوت دارند، فرق دارند، این حرف‌ها را می گویند.

در هر سه کشور یک‌تا نیم‌تا پیدا می‌شود و بیشتر از کشورهای خارج دامن می‌زنند که زبان‌های سه جغرافیا از لحاظ فونیتیک و گرامر و صرف و نحو تفاوت دارند و سه زبان است، ولی ما اگر از این دیدگاه نزدیک شویم، این سه زبان نیست، یک زبان است. من این جا یک مثال می‌زنم از یکی از دانشمندان روس میخائیل استیلین کامینسکی، که در دانشگاه سن پترزبورگ است، هم چنین یکی از زبان‌شناسان مشهور دنیا، اوستاشناس و زبان‌های قدیم اوستا و پهلوی و فارسی میانه و زبان‌های زیادی را می‌داند. به زبان‌های امروزی گروه ایرانی را که زنده‌اند، هم تا حدی آگاه است. یعنی زبان‌های امروزه افغانستان، ایران و تاجیکستان را نیز خوب می‌داند، زبان‌شناس خوبی است. سال ۲۰۰۷ در کمبریج انگلستان بودم، آن جا یک کنفرانس شاهنامه بود، مثل کنفرانسی که این جا است. در آن جا من هم مثل شما با ایشان مصاحبه داشتم، من گفتم نظر شما راجع به همین زبان چه است، بعضی‌ها سه زبان می‌گویند و بعضی‌ها یک زبان. مصاحبه در مجله پیوند نیز چاپ شد و به نظرم در چند روزنامه هم چاپ شد. او در جوابم گفت: در دنیا چنین زبانی وجود ندارد. تنها زبان فارسی است که هزار و صد سال بیشتر شاعری شعر گفته است، ولی امروز روشنفکرش صددرصد می‌فهمد، مثلاً هزار و صد سال پیش شعری سروده شده است که: «اگر بر سر نفس خود امیری مردی»، امروز همه می‌فهمند، ولی ما روس‌ها هشتاد سال پیش داستان جنگ ایگور را که حماسه ملی روسیه است، با ترجمه می‌فهمیم. حتی پنج صد سال پیش تمام شاعرانی که به انگلیسی نوشته‌اند، گفت که اکنون من نام‌شان را نمی‌گیرم، خودتان رفته پیدا کنید، انگلیسی‌ها امروز کاملاً آن را نمی‌فهمند. اندک لغت لازم است، ترجمه لازم است. بعد گفت زبان عربی که زبان بیش از بیست مملکت عرب است، حتی قرآن مشترک دارند، گفت که زبان قرآن یکی است، فقط زبان قرآن را نه تنها عرب‌ها که کشورهای اسلامی نیز می‌فهمند، ولی بین خود عرب‌ها کشورهای هستند که عربی می‌دانند، ولی بین آن‌ها هم گاه‌گاه ترجمان لازم است. گفت حتی در زبان عربی هم، زبان‌همدیگر را امروز درست نمی‌فهمند، ولی چنین زبانی در دنیا فقط زبان فارسی است. بعد گفت شاید دلیلش هم در ادبیات شعری باشد که تا امروز به غیر از یک واژه دو واژه نامفهوم، حتی مردمی عادی که در مدرسه و مکتب شعر می‌خوانند و می‌فهمند؛ یعنی برای آن‌ها مشکلی ندارد، شاید دو سه کلمه را شرح بدهند. همه زبان‌های دنیا همین‌طور است؛ حتی اگر شاعری چند کلمه‌ای استفاده کند، اگر آن شخص تاجیک باشد و بعضی واژه‌های کلاسیک و یا از یگان لهجه دیگر استفاده کند، ممکن است بعضی دانشجویان متوجه نشود و لغت را بپالد و یا از آن شاعر بپرسد که معنی اش چه است. این خاصیت به همه زبان‌ها است.

تا سال ۱۹۲۰ زبان رسمی امارت و کشور بخارا فارسی بود. مردم منطقه تاجیک بودند، تاجیک می‌گفتند و هنوز هم بخشی از مردم منطقه آسیای میانه را تاجیک می‌گویند. البته آن‌جا تاجیک‌ها، قرغیزها، قزاق‌ها، اوزبیک‌ها و ترکمن‌ها هستند، ولی نام زبان رسمی دولتی را فارسی می‌گفتند. عریضه نوشتن، به دولت مراجعه کردن، امضا کردن به زبان فارسی بود. آن دو دولت دیگر (خانان خیوه و خانان خوقند)، فارسی و ترکی و اوزبیکی را به هم آمیخته بودند. بعداً تا سال سی‌ام، افغانستان هم زبان رسمی و دولتی اش زبان فارسی بود. ایران که زبان دولتی اش همیشه فارسی بوده است؛ درست است؟ بعد از سال‌های سی‌ام، توسط سیاست بیرونی‌ها و شوروی در داخل تاجیکستان به وجود آمد، گفتند حالا که قوم و ملت تاجیکی است، زبان را هم تاجیکی بگوییم،



اول این که اگر شما یادتان باشد، که حتما یادتان هست، زمانی که شوروی پاش خورد/ از هم پاشید، تاجیکستان به همه بحران‌ها گرفتار شد؛ هم بحران سیاسی هم بحران اقتصادی. این طور است که ما حدوداً چند سال، شش هفت سال گرفتار مسائل داخلی خود مان بودیم؛ جنگ تحمیلی که در تاجیکستان اتفاق افتاد، همراه بود با بحران شدید اقتصادی. سال ۱۹۹۴ تاجیکستان گورستان پول شد؛ یعنی اوضاع پول سابق شوروی در تاجیکستان به هم ریخت.

فارسی نگوییم. پس، بعد از آن ما زبان را تاجیکی می‌گفتیم، از بیرون که تاجیکی گفتند، ما هم تاجیکی گفتیم. ولی تاجیکی گفتن خوب است، دری می‌گویند، فارسی می‌گویند، هر چه می‌گویند، می‌گویند، ولی تاجیکی گفتن زبان هم به این شد که ما خودمان را تاجیک می‌گفتیم، زبان مان را هم تاجیکی می‌گوییم. در افغانستان چه کار کردند؟ حالا که در ایران فارسی می‌گویند، این جا هم باید یک تغییراتی آورده شود، فارسی کابلی گفتند. خیلی جالب گپ است، خود شما هم می‌دانید. بعدتر به مرور زمان گفتند که چرا فارسی کابلی؟ فارسی است دیگر. حالا دری بگوییم، حالا در افغانستان دری نشسته است، مثلاً ملتی که دری باشد، نیست. قوم تاجیک مثلاً قوم دری نیست. قوم تاجیک است. قوم فارس است یا ملت فارس است، یا ملت تاجیک است، ملت دری نیست. متوجه هستید؟ یعنی مردم تاجیک یا فارسی‌زبانان افغانستان واژه دری را رسماً همچون نام قوم، هم‌نام زبان وارد ساختند. حالا که واژه دری هزار سال بیشتر صفت زبان است. این واژه همیشه بوده است. از این خاطر در سیاست سه زبان شد. حالا دیگر روشنفکران ما که بعد از پاشیدن شوروی، که سؤال شما اندکی به این نزدیک تر است، تلاش آن را دارند که بدون وابستگی سیاسی، در زمینه همبستگی فعال باشند، در عین حال که هر کدام حکومت و دولت و سیاست و قانون اساسی خودشان را دارند. البته تا حدی خود دولت‌داران و دولت‌مردان نیز می‌خواهند زبان و فرهنگ این سه کشور به هم نزدیک باشد، رشد پیدا کند و از ادبیات و زبان و فرهنگ سه کشور یکی از دیگری با خبر باشد. این چیزها خوشبختانه ادامه دارد. ولی گاه‌گاه هم از بیرون و هم از داخل مثلاً دشمنان این فرهنگ و زبان پیدا می‌شوند که کوشش می‌کنند به وحدت این زبان و فرهنگ و ادبیات فرهنگ فارسی تاجیکی رخنه اندازند، ولی با وجود رخنه‌انداختن، شاعران و ادیبان‌شان کار خودشان را می‌کنند. یک نکته را بگوییم، اگر مثال‌ها و دلیل‌ها بیاورند که فرض کردیم، مثلاً واژه‌ای که در دری این طور می‌گویند، در تاجیکی این طور می‌گویند و در فارسی این طور. بعضی از زبان‌شناسان اروپا یا خارجی بین این سه زبان فرق می‌گذارند. من برای‌شان یک مثال گفتم؛ مثلاً باید از واژه‌های خویشاوندی در نظر بگیریم، مثل کلمه پدر. گفتند هر سه کشور هم پدر می‌گویند، گفتم بلی. در تاجیکستان بعضی‌ها پدر می‌گویند، آه می‌گویند، دده می‌گویند، دادا می‌گویند، بعضی‌ها مثلاً بابه می‌گویند و هکذا. پس گفتم این پنج زبان است؟ از واژه‌های خویشاوندی زیاد مثال آوردم. همین چیز هم در افغانستان است، هم در تاجیکستان است و در ایران هم است. پس پنج زبان تاجیکی در تاجیکستان، سه چهار زبان در افغانستان، پنج شش زبان در ایران همه‌اش فارسی، این طور است، نه؟ گفتم البته حرف شما درست، ولی صوتیات گاهی فرق می‌کند. در خود تاجیکستان هم صوت‌ها مثلاً آوانگاری، صدا، بلندی و پستی صداها در شمال تاجیکستان رقم دیگر است، در جنوب تاجیکستان رقم دیگر. در داخل تاجیکستان در چند منطقه‌اش همین‌گونه است؛ حتی ساختار جمله‌هایی که هست، در یک منطقه تاجیکستان دیگرگون است، پس چند زبان است؟ چند

اندیشه
۱۳۹۲

زبان نیست، ولی همین چیزها را در کشورهای هم‌زبان ایران و افغانستان می‌توان دید. از این لحاظ باید گفت که یک زبان است. حالا البته این سیاست‌مداران به این سمت باید کار بکنند، از دیدگاه من فرهنگیان را باید دستگیری بکنند؛ اگرچه هر سه کشور مستقل و آزاد هر کدام باید با همان سمت سیاست خودش به پیش برود. این طبیعی است، چون که دنیا همین‌طور شده است، سیاست‌های کشورهای آزاد و مستقل است، باید به سرنوشت یکدیگر دخالت نکند. ما فرهنگیان هم باید به سیاست هیچ کاری نداشته باشیم، ولی ما باید این زبان مشترک را که در طول بیشتر از هزار سال این قدر رشد کرده است و برای جهانیان، در فلسفه، ادبیات، تاریخ، جغرافیا و رشته‌های دیگر، میراث گران‌بهایی را پیش کش کرده است، باید عزیز بداریم و باید رونق و رشد دهیم.

محمد شریف سعیدی: با توجه به این که در تاجیکستان احساس ملی خیلی قوی است و تاجیکان بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی روی هویت ملی، زبان‌شان و فرهنگ‌شان خیلی تلاش می‌کنند و سمبل‌های ملی دارند و استقبال می‌کنند؛ اما عملاً بودجه فرهنگی خیلی خاصی برای رشد زبان ندیده‌ایم، مثلاً شاعران تاجیک، نویسندگان تاجیک حتی برای چاپ کتاب و مجموعه کارهای‌شان مشکل دارند. چرا دولت عملاً یک بودجه خاصی اختصاص نمی‌دهد برای رشد فرهنگ و زبان و هویت فرهنگی تاجیکی، در تاجیکستان؟

روشن رحمانی: اول این‌که اگر شما یادتان باشد، که حتما یادتان هست، زمانی که شوروی پاش خورد/از هم پاشید، تاجیکستان به همه بحران‌ها گرفتار شد؛ هم بحران سیاسی هم بحران اقتصادی. این‌طور است که ما حدوداً چند سال، شش هفت سال گرفتار مسائل داخلی خودمان بودیم؛ جنگ تحمیلی که در تاجیکستان اتفاق افتاد، همراه بود با بحران شدید اقتصادی. سال ۱۹۹۴ تاجیکستان گورستان پول شد؛ یعنی اوضاع پول سابق شوروی در تاجیکستان به هم ریخت، همین‌طور بودجه تاجیکستان. بودجه از زمان شوروی از مسکو به تمام کشورهای سابق شوروی از جمله تاجیکستان تقسیم می‌شد، تاجیکستان بودجه درست هم نداشت. فابریکه‌ها و کارخانه‌ها، همه چیز به هر حال در جنگ در دو شب و لنگار شد و خراب شد. پس طبیعی است، وقتی همه چیز خراب شد، حتی آن آب و برق و گاز و همه چیز از بین رفت؛ اما کشورهای همسایه ما چطور است؟ بودجه داشتند. هر همسایه‌ای که باشد، منظورم کشورهای همسایه اتحادیه شوروی است. جنگ که شروع شد، همه چیز خراب شد. مادامی که مبلغ پول از مسکو، از بالا تعیین می‌شد، تقسیم و توزیع می‌شد، اوضاع روبه‌راه بود. حالا باید خود ما مبلغی پیدا می‌کردیم. این بود که با بحران اقتصادی سخت گرفتار شدیم. یکی از سبب‌هایی که توزیع بودجه نه تنها در ساحه زبان و ادبیات و فرهنگ، بلکه در ساحه‌های دیگر در تاجیکستان مشکل شد، همین بحران اقتصادی بود. حالا دیگر اول تاجیکستان باید راه و مسیر خودش را می‌رفت. خوشبختانه سال ۱۹۹۹، به هر حال حقیقت را باید

گفت، پرزیدنت کشور محترم مولوی رحمان چه کار کرد؟ هم چون سیم، هم چون رمز هویت ملی مجسمه اسماعیل سامانیان را ساخت، جشن هزار و صد سالگی سامانیان را گرفت. هم روشنفکر و هم مردم در حلقه این رمز جمع شدیم، هم گروه‌های خرد و ریزه که بودند، بیست تا سه تا چهل تا بودند، از بین رفتند. سازمان‌هایی که سال‌های ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴ بودند، آن‌ها که دیدند اندیشه تفکر رشد زبان و ادبیات در ذهن‌شان بود، هدف این سازمان‌ها هم همین چیزها بود، بعضی آن‌ها هم از بین رفتند. خودشان گفتند که فعالیت‌شان را قطع می‌کنیم، قطع کردند. چون که این فعالیت‌ها را خود دولت خواست اجرا کند. این یک طرف مسأله. مسأله دوم این‌که بودجه تاجیکستان تا شش هفت سال پیش خیلی ناچیز بود، خیلی کم بود، ولی همیشه دولت برای مکتب، معارف، زبان، ادبیات، فرهنگ و شعر از همان بودجه خیلی کم دولت کنار گذاشته مصرف می‌کند و پیگیر کارهای فرهنگی است.

شما اگر نگاه کنید، کارهایی که شده است، در همین شش هفت سال آخر، هیچ عقل آدم باور نمی‌کند؛ مثلاً پارک لنین، پارک رودکی که در سال ۲۰۰۷ شروع شد، چاپخانه فراغت، چاپخانه راحت، در همین فضا قریب بیست سی چهل پنجاه ساختمان کوچک کوچک و کلان کلان که بودند، همه را یک‌جا باغ زیبایی رودکی ساختند. همه در همین شش هفت سال آخر ساخته شدند.

دوم؛ در همین جا قصر ملت به وجود آمده است، در اطراف قصر ملت باغ پرچم به وجود آمده است، زیبا است. در این‌جا موزه ملی با زیبایی‌اش است، داخلش که شوی، واقعاً بی نظیر است. یکی همان آثار فرهنگی که در موزه‌های دیگر بود، مثلاً بت سیزده متری را آن‌جا بردند در نمایشگاه، بعد کتابخانه ملی که فکر می‌کنم در آسیای مرکزی یگانه باشد، کتابخانه چند طبقه ملی که ده تا پانزده تا سالن گوناگون خرد و بزرگ دارد و ظرفیت زیادی برای کتاب. همه این‌ها در همین مدت چند سال آخر انجام شده که به شکلی توجه به فرهنگ است، مثلاً وقت موزه هست، کتابخانه هست، باغ فرهنگی هست، این‌ها همه‌اش از همان رشد زبان و فرهنگ و تمدن ما و شما است.

بعد برای ادیبان توجه می‌کنند یا نه؟ این یک سؤال بود، نمی‌دانم شما جایی خواندید یا از کسی شنیدید؛ در همین چهار پنج سال اخیر، یک بودجه مخصوص برای آثار و کتاب‌های شعری عضو اتحادیه نویسندگان اختصاص داده است و به انتشاراتی که این کتاب‌ها را چاپ کرده است، پول پرداخت کرده است. آن‌جا هم این مبلغ چند تقسیم می‌شود. با یک قسمت تقریباً چهل پنجاه جلد بهترین آثار ادبیات کلاسیک باید چاپ شود. به نظرم اکثریتش چاپ شدند، مثلاً نه جلد رودکی چاپ شد، نه جلد فردوسی چاپ شد و... دیگران هم کم‌کم چاپ می‌شوند. دیگر نمونه‌هایی از آثار شاعران و ادیبان معاصر را نشریات بسیار خوب و مقبول چاپ می‌کنند، برعلاوه یک حق الزحمه، اگر زیاد نباشد هم داده می‌شود، ولی قانع کردن همه مشکل است. ببینید، شاعران و نویسندگان ما تعدادشان خیلی زیاد شده‌اند، همین کانون نویسندگان، کسانی که زنده هستند، تعدادشان خیلی زیاد هستند. ولی من آمار دقیقش را



ببینید، هر کاری که بیرون از کشور ما (ایران، تاجیکستان و افغانستان) صورت می‌گیرد، دانشجویان درس می‌خوانند و درجه‌های علمی می‌گیرند، خیلی عالی است. چرا خوب و عالی است؟ اشخاصی که این جا می‌آیند، با یک مکتب و روش و متد کارهای گوناگون علمی که در ساحه علم اجتماعی است، از جمله زبان و ادبیات می‌آموزند.

نمی‌دانم. در این یک سال دو سال اخیر، ده بیست نفر دیگر عضو شدند و تعدادشان را نمی‌دانم. زنده‌ها دوصد هستند، سه صد هستند، آمار دقیقش را نمی‌دانم. ولی آثار همه این‌ها را چاپ کرده است. اشخاصی که درجه اول هستند، آثارشان هم خوب هستند، مردم تقاضا دارند، مردم مطالعه می‌کنند، واقعا ارزش معنوی‌شان بلند است، دولت به آن‌ها توجه می‌کند. دولت و خود پرزیدنت گفته، هر اثر خوب‌ترین و بهترین را تلاش می‌کنیم چاپ کنیم؛ اگر منظورتان آثار شاعران و نویسندگان باشد. در نتیجه، هم محققین، هم دیگران، آثار چاپ نشده زیاد دارند، دفعتهای برای همه آن‌ها بودجه‌ای از طرف دولت جدا کردن مشکل است، ولی اگر بودجه دولتی ما از یک مرجعی به دست آید، مثلاً همه چیز ما داریم، مثلاً ایستگاه برق، راه‌ها و... اگر ساخته شود، سهولت پیش می‌آید و دولت صاحب بودجه کلان می‌شود و آن وقت همه این‌ها خودبه‌خود از بین می‌رود. این یک طرف مسأله. دیگر این‌که یکی از بودجه‌های اساسی دولت به معارف صرف می‌شود، مکتب‌ها بازسازی می‌شود، ساخته می‌شود، کامپیوتری کردن کتاب‌های درسی، نشر کتاب‌های درسی که مقبول و زیبا چاپ می‌شود. اخیراً همین یک چند ماه پیش، یک چاپخانه خیلی بزرگ با دستگاه‌های مدرن، که به نظرم از کشورهای اروپایی آلمان آورده است، در تاجیکستان نصب کرده است و در همین روزها شروع به کار کرده است. توجه دولت اول به زبان و ادبیات و فرهنگ و رشد و خودشناسی و آبادی ملت است؛ بعداً به چیزهای دیگر توجه می‌کند.

محمد شریف سعیدی: به عنوان سؤال آخر، با توجه به مشکلات اقتصادی که در افغانستان و تاجیکستان است، با توجه به هجوم بسیار قدرتمند زبان‌های بین‌المللی مثل انگلیسی و شاید در ده سال بعد دیگر، چینی و هندی هم به میدان بیایند؛ چون که این‌ها تولید کنندگان بسیار بزرگ اقتصاد دنیا هستند، تولید کنندگان دسته

اول فرهنگ در دنیا هستند، با این اوضاع، شما نسبت به آینده زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان چه فکر می‌کنید، آیا تضعیف می‌شود و روزبه‌روز ضعیف شده می‌رود نهایتاً به یک زبان خارجی تسلیم خواهد شد، یا این‌که امیدوارید که این‌ها قوی می‌شود و بنیان‌هایش وسیع‌تر می‌شود؟

روشن رحمانی: سؤال‌تان بسیار مهم است، چون که یک سؤالی در سطح بین‌المللی است. من تقریباً ده پانزده سال پیش چند مقاله‌ای کوچک کوچک نوشته بودم، در صحبت‌هایم که از طریق رادیوها و تلویزیون‌ها گفتم هم همین مسأله را مطرح کرده‌ام که آینده بسیاری از زبان‌های دنیا چه می‌شود؟ البته بعد از پنجاه صد سال منظورم بود. در اینترنت و در کتاب‌های درسی که آمار تاریخ زبان‌های دنیا است، تعداد زبان‌های زنده دنیا را از دو و نیم هزار تا هفت هزار می‌دانند. بعضی‌ها هم می‌گویند، شش هزار، بعضی‌ها می‌گویند پنج و نیم هزار، بعضی‌ها می‌گویند سه و نیم هزار و... ولی اگر اینترنت را هم ببینیم، این امار هم در انگلیسی هم در روسی و هم در هر زبان دنیا قاتی پاتی است. باز هم آن‌جا آمار دیگری هست که نشان می‌دهد هر روز یک زبان در حالت مرگ است. زبان‌هایی که یک نفر دو نفر گویندگان‌شان مانده و می‌میرند، ولی در آینده که نزدیک می‌شویم، جهانی‌گری گوئیم، یا جهانی شدن، آن قدر به سرعت ادامه دارد که نسبت به همه زبان‌ها خطر آفرین است، ولی من اخیراً تحقیقاتی که بر اساس این آمار انجام داده‌ام، زبان فارسی خوشبختانه از جمله بیست زبان اساسی دنیا است. البته در آمار اندکی اشتباه است. در آن جا فارسی را جدا کرده، تاجیکی را جدا کرده و دری را جدا کرده، در آن جا سه زبان گفته می‌شود. آن‌ها را متحد نکرده‌اند، در اینترنت جدا هستند. اگر این‌ها را یک زبان بگوئیم، تخمیناً بیشتر از صد میلیون نفر گوینده دارد، صدوده، صدوبیست، صدوسی میلیون فارسی‌زبان هستند. بعضی‌ها احساساتی شده‌اند و گفتند که دو صد میلیون نفر فارسی‌زبان‌اند، نه، نه، دو صد میلیون نه، ما از صد میلیون بیشتر هستیم، دقیق است؛ از جمله بیست زبان دنیا هستیم. تقریباً اگر با سه هزار، چهار هزار یا پنج هزار زبان دنیا زنده باشد، از بیست زبان اساسی‌اش یکی هم زبان فارسی تاجیکی دری است. این جای خوشبختی است که ما ذخیره‌ای مثل زبان فارسی را داریم که یکی از بیست زبان دنیا است. این یک طرف مسأله.

طرف دیگر مسأله این است که همه کسانی که ما را اداره می‌کنند (سیاست‌مداران)، پیش از همه سیاست‌مداران باید به این امر توجه کنند که باید همه شرایط را برای رشد زبان فارسی دری تاجیکی در هر سه کشور مهیا سازند. هم چنین مرکزهایی که توسط این زبان خواه فارسی، خواه دری و خواه تاجیکی در کشورهای گوناگون جهان هستند، اروپا، امریکا، استرالیا، جاپان، مهم نیست هر جایی که هستند، به آن‌ها هم کمک کنند و دست یاری دراز کنند تا آن مرکزها نیز رشد کنند. حالا این طور شده است، هر کسی به زبان خودش در هر جایی که هست، برای رشد دادن آن دست یاری دراز کند تا آن زبان از بین نرود. بعد

کشورها آگاه و آشنا می‌شوند، این رویکرد به سود همان اشخاصی‌اند که تحصیل می‌کنند، در نتیجه به رشد زبان و ادبیات و فرهنگ ما هم مددکار می‌شوند.

محمدشریف سعیدی: بسیار سپاسگزارم.

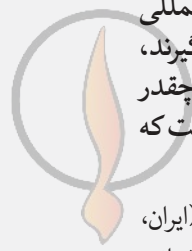
سیاست‌مداران دیگری که در آینده بعد از سی سال چهار سال پنجاه سال می‌آیند، آن‌ها نیز این کار را ادامه دهند. باید این طور کار شود. دیگر این‌که هر فرهنگی که عاشق این زبان و این فرهنگ است، باید کار کند، ملت یا زبان دیگر را سرزنش نکند، تحقیر نکند، بلکه در کنار زبان‌های دیگر برای نمردن این زبان تلاش ورزد؛ با قلم، با صحبت، با سخن، با گفتار. فرزندانمان را که فرضاً در کشورهای گوناگون خارجی زندگی می‌کنند، آن‌جا خانواده‌ها تلاش کنند که باید زبان مادری‌شان را فراموش نکنند و یاد بگیرند و بیاموزند. حتی باید کوشش کنیم که آن کسانی که از خارج هستند، در کشورهای خارجی هستند، زندگی می‌کنند، عشق به این زبان و فرهنگ دارند، به آن‌ها کمک کنیم که یاد بگیرند، در کشورهای ما به سیاحت بیایند، به تماشا بیایند، زبان ما را یاد بگیرند. این کارها را باید کرد. ولی حالا یک نکته را در آخر می‌گوییم که پرزیدنت ما هم اخیراً همین گپ را بارها می‌گوید. هر سال چندین بار می‌گوید. او به این مضمون می‌گوید: اگر زبان تاجیکی از بین رود، کشور هم از بین می‌رود. پس ما باید به این زبان توجه کنیم. این چیزی است که حرف پرزیدنت ما امام علی رحمان است. از این لحاظ ما امیدواریم که در کشورهای دیگر نیز به رشد زبان توجه کنند. البته آرزوی ما این است که چراغ این زبان تا ابد درخشان بماند.

محمدشریف سعیدی: تشکر، زنده باشید، البته سؤال‌ها زیاد است، فعلاً شما خسته‌اید و وقت شما را نمی‌گیرم.

روشن رحمانی: اگر چیزهای مهم دارید، کوتاه‌کوتاه بگویید و من هم کوتاه‌کوتاه پاسخ بگویم. اگر نگویید که خیر.

محمدشریف سعیدی: کوتاه این‌که آموزش فارسی در کشورهای اروپایی، در امریکا، در بیرون از جغرافیای فارسی زبان و فعالیت‌هایی که در این جاها هست، مثلاً ما در این سال‌ها کنفرانس بین‌المللی شاهنامه را داریم، در دانشگاه در رشته تاجیکی دکترا می‌گیرند، پشتو دکترا می‌گیرند، این‌ها را شما چطور ارزیابی می‌کنید، چقدر مؤثر است و چقدر مهم است به نظر شما؟ این کارهایی است که ما در بیرون از بستر زبان انجام می‌دهیم.

روشن رحمانی: ببینید، هر کاری که بیرون از کشور ما (ایران، تاجیکستان و افغانستان) صورت می‌گیرد، دانشجویان درس می‌خوانند و درجه‌های علمی می‌گیرند، خیلی عالی است. چرا خوب و عالی است؟ اشخاصی که این‌جا می‌آیند، با یک مکتب و روش و متد کارهای گوناگون علمی که در ساحة علم اجتماعی است، از جمله زبان و ادبیات می‌آموزند، به عبارتی، دانشجویان ما در کشورهای شرقی یا اروپایی تحصیل می‌کنند، مدرک می‌گیرند و دانش می‌آموزند، دانشمند می‌شوند، صاحب عنوان علمی می‌شوند، مقایسه می‌کنند، مطالعه می‌کنند و بعد می‌دانند که نسبت به فرهنگ خودشان چه باید بکنند. کسانی که به امریکا می‌روند، با مکتب امریکا آشنا می‌شوند، کسانی که به اروپا می‌آیند، با مکتب‌های گوناگون اروپا آشنا می‌شوند، کسانی که به چین می‌روند، جاپان می‌روند، با مکاتب شرق‌شناسی گوناگون آن



بنیاد اندیشه
شماره ۱۳۹۲